

ابومسلم سوی خراسان می‌رفت، ابراهیم امام، دختر ابوالنجم را زن وی کرد و صدق زنرا از خویشان بداد و حرکت وی را برای نقیبان نوشت و دستورشان داد که مطیع و شنوای ابومسلم باشند.

گوید: چنانکه پنداشته‌اند ابومسلم از مردم خطر نیه بود از سواد کوفه و پیشکار ادريس بن معقل عجلی بوده بود و کارش و دل بستگیش به محمد بن علی و پس از وی به ابراهیم بن محمد و پس از آن به امامان اولاد محمد بن علی بدانجا رسید که سوی خراسان رفت، در آن وقت جوان بود، سلیمان بن کثیر او را نپذیرفت و بیم کرد که تاب کارشان را نیارد و بر خویشان و یاران خویش بیمناک شد و او را پس فرستاد. در آن وقت ابوداود، خالد بن ابراهیم، غایب بود در آن سوی نهر بلخ، وقتی ابوداود بازگشت و به مرو آمد نامه ابراهیم امام را بدو دادند که بخواند و درباره کسی که فرستاده بود پرسش کرد، بدو گفتند که سلیمان بن کثیر او را پس فرستاده. گوید: ابو-داود، کس پیش همه نقیبان فرستاد که در منزل عمران بن اسماعیل فراهم آمدند و بدانها گفت: «به وقت غیبت من نامه امام درباره کسی که بنزدتان فرستاده بود به شما رسید. اما او را پس فرستادید، حجت شما درباره پس فرستادن وی چیست؟»

سلیمان بن کثیر گفت: «جوان بود و بیم کردیم که قدرت قیام به این کار را نداشته باشد و بر کسی که سوی او دعوت کرده بودیم و نیز بر خودمان و کسانی که دعوتمان را پذیرفته‌اند، بیمناک شدیم.»

گفت: «کسی میان شما هست که انکار کند که خدای تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه را برگزید و منتخب کرد و امتیاز داد و به رسالت خویش سوی همه مخلوق فرستاد، کسی میان شما هست که این را انکار کند؟»

گفتند: «نه.»

گفت: «تردید دارید که خدای تعالی کتاب خویش را بر او نازل کرد که جبرئیل

علیه‌السلام، روح‌الامین، به نزدوی آورد که در آن حلال خویش را حلال نمود و حرام خویش را حرام نمود و شرایع خویش را مقرر کرد و سنتهای خویش را معین کرد و اخبار سلف و خلف وی را تا به روز رستاخیز با وی بگفت؟

گفتند: «نه.»

گفت: «تردید دارید که خدای عزوجل وی را از آن پس که تکلیف خویش را دربارهٔ رسالت پروردگار به سر برد سوی خویش برد؟»

گفتند: «نه.»

گفت: «گمان دارید علمی که بر پیمبر نازل شد با وی بالا رفت یا آن راه‌های نهاد؟»

گفتند: «به جای نهاد.»

گفت: «پندارید آنرا به نزد غیر خاندان خود و خویشاوندان نزدیک و نزدیکتر خود به جانهاد؟»

گفتند: «نه.»

گفت: «هیچکس از شما هست که وقتی بیند این کار روبه اقبال دارد و مردم را دل‌بستهٔ آن بیند چنان اندیشد که آن را به خویشان انتقال دهد؟»

گفتند: «خدایانه، و چگونه چنین تواند بود؟»

گفت: «نمی‌گویم چنین کرده‌اید اما شاید شیطان دربارهٔ آنچه می‌شود و آنچه نمی‌شود و سوسه‌ای افکنده، آیا کسی میان شما هست که چنان اندیشیده باشد که این کار را از اهل این بیت، به کسان دیگر جز خاندان پیمبر صلی‌الله‌علیه‌الانتقال دهد؟»

گفتند: «نه.»

گفت: «تردید دارید که آنها معدن علمند و صاحبان میراث پیمبر خدا صلی-

الله‌علیه؟»

گفتند: «نه.»

گفت: «ولی می بینم آن که در کارشان شک آورده‌اید و علمشان را رد کرده‌اید، اگر نمی‌دانستند که این مرد همانست که شایسته قیام به کارشان است و ی‌را سوی شام می فرستادند که وی در دلبستگی و یاری آنها و قیام به حقشان مورد بدگمانی نیست.»

گوید: پس به سبب گفته ابوداود کس پیش ابو مسلم فرستادند و او را از قومی پس آوردند و کار خویش را بدو سپردند و شنوا و مطیع او شدند و پیوسته کینه سلیمان ابن کثیر و سپاس ابوداود در خاطر ابو مسلم بود.

گوید: شیعیان از نقیب و غیر نقیب شنوای ابو مسلم شدند و اطاعت وی کردند و هم چشمی کردند و پیامی را که آورده بود پذیرفتند. وی نیز دعوتگران به اقطار خراسان فرستاد و کسان فوج فوج پذیرفتند و فزونی گرفتند و دعوتگران درهمه خراسان آشکار شدند.

گوید: ابراهیم امام به ابو مسلم نوشت که در موسم حج آن سال یعنی سال صد و بیست و نهم پیش وی رود که دستور خویش را درباره علنی کردن دعوت باوی بگوید و قحطیه بن شیبب را نیز با خود ببرد و مالهایی را که به نزد وی فراهم آمده بود همراه بردارد که سیصد و شصت هزار درهم به نزد وی فراهم آمده بود که بیشتر آنرا چیزهایی از کالاهای بازرگانان از قهستانی و مروی و حریر و پرنده خرید و باقیمانده را شمشهای طلا و نقره خرید و در قباهای مغزی دار نهاد و استرها خرید و در نیمه جمادی الاخر حرکت کرد. از جمله نقیبان قحطیه بن شیبب و قاسم بن مجاشع و طلحة ابن رزیق و از جمله شیعیان چهل و یک کس همراه وی بودند. از دهکده‌های خزاعه بارگیری کرد و بارهای خویش را بر بیست و یک استر بار کرد و بر هر استری یکی از شیعیان را بر نشاند با سلاح، و راه بیابان گرفت و از پادگان نصر بن سيار گذشت تا به ایورد رسیدند.

گوید: ابو مسلم از ایبورد به عثمان بن نهیک و یاران وی نوشت و دستورشان داد که به نزد وی آیند که مابین وی و آنها پنج فرسنگ راه بود. پنجاه کس از آنها پیش وی آمدند. سپس از ایبورد حرکت کردند و به دهکده‌ای رسیدند قاقس نام از دهکده‌های نسا. ابو مسلم، فضل بن سلیمان را به اندومان فرستاد که دهکده اسید بود و آنجا یکی از شیعیان را دید و در باره اسید از او پرسید و آنکس بدو گفت: «در باره او چه می‌پرسی که امروز از جانب عامل شری دراز بود. وی را گرفتند، احجم بن - عبدالله و غیلان بن فضاله و غالب بن سعید و مهاجر بن عثمان را نیز گرفتند و پیش عامل، عاصم بن قیس حروری، برند که آنها را بداشت.»

گوید: ابو مسلم و یارانش بر رفتند تا به اندومان رسیدند. ابو مالک و شیعیان نسا، پیش وی آمدند. ابو مالک بدو خبر داد که نامه‌ای که همراه فرستاده امام بود پیش اوست. بدو دستور داد که نامه را پیش وی آرد، نامه را بیاورد با پرچی و بیرقی، ضمن نامه بدو دستور داده بود که هر کجا بود و نامه وی را دید باز گردد و دعوت را علنی کند. پرچی را که از جانب امام برای وی آمده بود بر نیزه‌ای بست. بیرق را نیز بست شیعیان نسا و دعوتگران و سران به نزد وی فراهم آمدند. مردم ایبورد نیز که با وی آمده بودند، آنجا بودند.

عاصم بن قیس حروری از این خبر یافت و کس پیش ابو مسلم فرستاد و از وضع وی پرسش کرد.

گوید: ابو مسلم بدو گفت که از جمله حج گزاران است و آهنگ خانه خدا دارد. گروهی از یاران بازرگان نیز همراه او هستند و از عاصم خواست که یاران وی را که بداشته بود رها کند تا از ولایت وی برود.

از ابو مسلم خواستند که تعهدی بنویسد که غلامانی را که با وی هستند و اسبان و سلاحهایی را که همراه دارد پس فرستد تا یاران وی را که از ولایت امام آمده‌اند و جز آنها را رها کنند.

گوید: ابو مسلم این را پذیرفت و یاران وی آزاد شدند. ابو مسلم به یاران خویش گفت، که باز گردند و نامه امام را برایشان خواند و دستورشان داد که دعوت را علنی کنند، که جمعی از آنها باز گشتند. ابو مالک، اسید بن عبدالله خزاعی و رزیق بن شوذب و کسانی که از ابیورد همراه ابو مسلم آمده بودند با وی حرکت کردند. به کسانی که باز می گشتند دستور داد که آماده شوند.

گوید: آنگاه ابو مسلم با باقیمانده یاران خویش همراه قحطبه بن شیبب برفت تا به حدود گرگان رسیدند و کس پیش خالد بن برمک و ابن عون فرستاد و دستورشان داد که با هر چه از مال شیعه پیش آنها هست به نزد وی آیند، که به نزد وی آمدند و چند روز بیود تا کاروانها فراهم آمد و قحطبه بن شیبب را مجهز کرد و مالی را که همراه داشت و بارها را با هر چه در آن بود بدو تسلیم کرد و او را سوی ابراهیم بن محمد فرستاد.

گوید: آنگاه ابو مسلم با همراهان خویش برفت تا به نسا رسید. آنگاه از آنجا سوی ابیورد حرکت کرد و به آنجا رسید. سپس ناشناس برفت تا هفت روز مانده از ماه رمضان به مرو رسید و در دهکده ای به نام فنین از دهکده های خزاعه جای گرفت.

گوید: و چنان بود که با یاران خویش وعده نهاده بود که بروز عید فطر در مرو بنزد وی روند که ابوداود و عمرو بن اعین را سوی طخارستان فرستاده بود. نصر بن صبیح را سوی آقل و بخارا فرستاده بود، شریک بن عیسی نیز با وی بود، موسی بن کعب را نیز به ابیورد و نسا فرستاده بود که پیش وی رفتند و قاسم بن مجاشع تمیمی به روز عید در نمازگاه آل قنبر در دهکده ابوداود، خالد بن ابراهیم، با مردم نماز کرد.

در این سال بیشتر کسان از قبایل عرب که در خراسان بودند، هم پیمان شدند که با ابو مسلم نبرد کنند و این به هنگامی بود که پیروان ابو مسلم فرونی گرفته بودند

و کارش نیرو گرفته بود.

و هم در این سال ابو مسلم از اردوگاه خویش در اسفیدنج به ماخوان انتقال یافت.

سخن از انتقال ابو مسلم از اردوگاه
اسفیدنج به ماخوان و سبب آن

مسلمة بن یحیی گوید: وقتی ابو مسلم قیام کرد کسان سوی او شتابان شدند و مردم مرو سوی وی رفتن گرفتند. نصر متعرض آنها نمی شد. کرمانی و شبیان نیز کار ابو مسلم را ناخوش نداشتند از آنرو که وی به خلع مروان بن محمد می خواند.

گوید: ابو مسلم در دهکده ای بود به نام بالین در خیمه ای که کشیکبان و حاجب نداشت و کار وی به نزد کسان بزرگ می نمود موسی گفتند: «یکی از بنی هاشم نمودار شده که دارای بردباری و وقار و سکون است.»

گوید: جوانانی از مردم مرو که زاهد پیشه بودند و طالب فتنه، در اردوگاه ابو مسلم به نزد وی رفتند و از او دربارهٔ نسبش پرسیدند که گفت: «اثر من برای شما از نسبم بهتر است.»

دربارهٔ چیزهایی از فقه از او پرسش کردند که گفت: «امر کردن شما به معروف و نهی کردنتان از منکر، برایتان بهتر از این است. ما اینک مشغولیم و به یاری شما بیشتر از سؤال کردنتان نیاز داریم، از مادر گذرید.»

گفتند: «بخدا نسبی برای تو نمی شناسیم و پنداریم که جز اندکی نمی مانی و کشته می شوی. میان تو و کشته شدن جز این فاصله نیست که یکی از این دو کس فراغت یابد»

ابو مسلم گفت: «ان شاء الله من آنها را می کشم.»

گوید: پس جوانان باز گشتند و پیش نصر بن سیار رفتند و با وی سخن کردند که گفت: «خداستان پادشاه نیک دهد کسانی چون شما این را جسته و شناخته اند.»

آنگاه پیش شیبان رفتند و بدو خبر دادند. پیام داد که ما همدیگر را به مغلوبیت داده ایم. نصر بدو پیام داد که اگر خواهی دست از من بدار تا باوی نبرد کنم، اگر می خواهی با من در کار نبردوی همدستی کن تا او را بکشم یا از ولایت بیرون کنم. آنگاه به کاری که اکنون هستیم باز گردیم.

گوید: شیبان می خواست چنین کند و این در اردوگاه علنی شد، خبر گیران ابو مسلم برفتند و بدو خبر دادند. سلیمان گفت: «این خبر چیست که به آنها رسیده، مگر با کسی چیزی گفته ای؟»

ابو مسلم خبر جوانانی را که پیش وی آمده بودند، با او بگفت.

سلیمان گفت: «این به سبب همانست.»

گوید: آنگاه به علی بن یسر کرمانی نوشتند که: «تو خون باخته ای پدرت کشته شده و ما می دانیم که تو بارای شیبان موافق نیستی و برای انتقام خویش نبرد می کنی، مگذار شیبان بانصر صلح کند.»

پس، وی به نزد شیبان رفت و با وی سخن کرد و رای وی را بگردانید. آنگاه نصر به شیبان پیغام داد که تو فریب خورده ای، به خدا این کار چندان بزرگ شود که مرا در قبال آن کوچک بینی.

گوید: در آن اثنا که در این گفتگو بودند ابو مسلم نصر بن نعیم ضبی را سوی هرات فرستاد که عیسی بن عقیل لیبی عامل آنجا بود و وی را از هرات براند. عیسی به هزیمت به نزد نصر رفت و نصر بر هرات تسلط یافت.

گوید: پس یحیی بن نعیم بن هبیره گفت: «این را برگزینید که با شما پیش از مضریان هلاک شوید یا مضریان پیش از شما.»

گفتند: «این چگونگی باشد؟»

گفت: «کار این مرد از یکماه پیش آشکار شده و اردو گاه‌ها ندارند و گاه‌شماست.»

گفتند: «رای درست چیست؟»

گفت: «بانصر صلح کنید که اگر بانصر صلح کنید با وی نبرد کنند و شما را رها کنند که کار به دست مضریان است و اگر بانصر صلح نکنید با وی صلح کنند و شما نبرد کنند، سپس به نبرد انهار روند.»

گفتند: «رای درست چیست؟»

گفت: «آنها را پیش اندازید و گرچه برای مدتی اندک باشد که دیدگان از کشته شدنشان روشن شود.»

گوید: پس شیبان کس فرستاد و نصر را به متار که دعوت کرد که پذیرفت و کس فرستاد و سلم بن احوز را پیش خواند و مکتوبی در میانه نوشت آنگاه شیبان بیامد که پسر کرمانی بر راستوی بود و یحیی بن نعیم بر چپوی بود. سلم به پسر کرمانی گفت: «ای یک چشم، حقا درخور آنی که همان یک چشم باشی که شنیده ایم هلاکت مضریان به دست اوست.»

گوید: پس از آن برای یکسال قرار متار که دادند و مکتوبی در میانه نوشتند. خبر به ابو مسلم رسید و کس پیش شیبان فرستاد که ما باتوسه ما متار که می کنیم، سه ماه با ما متار که کن.

پسر کرمانی گفت: «من با نصر مصالحه نکرده ام، شیبان با وی مصالحه کرده و من این را خوش ندارم که خون باخته ام و از نبرد او باز نمی مانم.» و نبرد را از سر گرفت که شیبان از کمک وی باز ماند و گفت: «خیانت روانیست.»

گوید: پس کرمانی کس پیش ابو مسلم فرستاد و از او برضد نصر بن سیار کمک خواست. ابو مسلم حرکت کرد و به ماخوان رفت و شبل بن طهمان را پیش پسر کرمانی فرستاد که من با توام برضد نصر.

پسر کرمانی گفت: «دوست دارم ابو مسلم به دیدار من آید.»

شبل این سخن را به ابو مسلم خبر داد. ابو مسلم چهارده روز بیود آنگاه سوی پسر کرمانی رفت و اردو گاه خویش را در ماخوان به جا نهاد. عثمان پسر کرمانی با گروهی سوار به پیشواز وی آمد و با وی برفت تا وارد اردو گاه شد و سوی جایگاه علی رفت که بایستاد و او را پیاده کرد که وارد شد و به علی سلام امارت گفت.

گوید: علی برای ابو مسلم در قصر مخلصین حسن ازدی جایگاه معین کرده بود که دو روز بیود آنگاه سوی اردو گاه خود برگشت که در ماخوان بود و این پنج روز مانده از محرم سال صدوسی ام بود.

اما روایت ابو الخطاب چنین است که گوید: وقتی شیعیان در اردو گاه ابو مسلم فزونی گرفتند سفیدنج بر او تنگ شد و اردو گاهی فراخ می جست، منظور خویش را در ماخوان یافت که دهکده ای بود از آن علاء بن حریت، و ابواسحاق خالد بن عثمان و ابوالجهم بن عطیه و برادرانش نیز آنجا بودند.

گوید: توقف ابو مسلم در سفیدنج چهل و دو روز بود. پس از آن از سفیدنج سوی ماخوان حرکت کرد و در منزل ابواسحاق، خالد بن عثمان، فرود آمد، به روز چهارشنبه نه روز رفته از ذی قعدة سال صدویست و نهم و در آنجا خندقی بکند برای خندق، دو در نهاد و در آنجا با شیعیان اردوزد. مصعب بن قیس حنفی را با بهدل بن ایاس ضبی بر یکی از دو در خندق گماشت و ابو شراحیل و ابو عمر و اعجمی را بر دیگر گماشت. ابونصر، مالک بن هیشم، را سالار نگهبانان کرد و ابواسحاق، خالد بن عثمان، را سالار کشیکبانان کرد. کامل بن مظفر ابوصالح را بردیوان سپاه گماشت. اسلم بن صبیح را بر رسایل گماشت و قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی را بر قضا گماشت. ابوالوضاح و گروهی از مردم سقادم را به مالک بن هیشم پیوست. مردم نوشان را که سی و هشت کس

بودند جزو کشیکبانان به ابواسحاق پیوست.

گوید: وچنان بود که قاسم بن مجاشع در خندق با ابومسلم و شیعیان نماز می کرد و بعد از پسینگاه نقل می گفت و از فضیلت بنی هاشم و معایب بنی امیه سخن می کرد.

گوید: وقتی ابومسلم در خندق ما خوان جاگرفت وضع وی همانند دیگر شیعیان بود تا وقتی که عبدالله بن بسطام پیش وی آمد و رواقها و سراپردهها و مطبخها و جای علف برای اسبان و حوضهای چوبین برای آب، برای وی آورد.

گوید: نخستین عاملی که ابومسلم او را به کاری گماشت، داود بن کراز بود، چون نمیخواست غلامان در خندق وی باشند برای آنها در دهکده شوال خندقی بکند و داود بن کراز را بر آن خندق گماشت. وقتی جماعتی از غلامان فراهم آمدند آنها را پیش موسی بن کعب فرستاد که در ایورده بود.

گوید: ابومسلم به کامل بن مظفر گفت که مردم خندق را به نام خودشان و پدرانشان ردیف کند و آنها را به دهکده هاشان منسوب دارد و این را در دفتری جای دهد. و کامل، ابوصالح، چنان کرد که شمارشان هفت هزار کس شد و به هر کدام سه درم داد، سپس به دست ابوصالح، کامل، به آنها هر کدام چهار درم می داد.

گوید: آنگاه مردم قبایل مضر و ربیع و قحطان صلح کردند که نبرد را رها کنند و بر نبرد ابومسلم همدل شوند و چون او را از مرو برون کردند در کار خویش و چیزی که بر آن اتفاق باید کرد بیندیشند در این باب میان خودشان مکتوبی مؤکد نوشتند. خبر به ابومسلم رسید و بیمناک شد و این را سخت مهم شمرد، آنگاه ابومسلم در کار خویش نظر کرد، ماخوان زیر دست آب بود و بیم کرد که نصر بن سیار آب را از او ببرد. پس سوی الین رفت که دهکده ابومنصور، طلحة بن رزیک نقیب، بود و

این چهار ماه پس از توقف در خندق ماخوان بود و در ذی حجه سال صدویست و نهم، به روز پنجشنبه شش روز رفته از ماه ذی حجه، در المین جای گرفت و در آنجا مقابل دهکده میان ماخوان و بلاشگرد خندقی زد که دهکده پشت خندق بود و نمای خانه مختف بن عثمان مزنی را داخل خندق کرد. مردم المین از نهری به نام خرقان می نوشیدند و نصرین سیار نمی توانست آب را از المین ببرد.

گوید: وقتی عید قربان بیامد، ابو مسلم، قاسم بن مجاشع تمیمی را بگفت تا باوی و شیعیان در نماز گاه المین نماز کرد.

گوید: نصرین سیار بر کنار نهر عیاض اردو زد و عاصم بن عمرو را در بلاشگرد نهاد و ابو الذیال را در طوسان نهاد. بشر بن ایف یسریعی را در جلفر نهاد، حاتم بن حارث بن سربیع را در خرق نهاد و در انتظار نبرد با ابو مسلم بود.

گوید: ابو مسلم در خندق بود اما ابو الذیال سپاه خویش را به نزد مردم جای داد که مردم طوسان را آزار کردند و با آنها ستم کردند و مرغ و گاو و کبوتر را سر بریدند و زحمت غذا و علف را بر آنها نهادند.

شیعیان شکایت پیش ابو مسلم بردند، گروهی سوار با آنها فرستاد که با ابو الذیال مقابله کردند و او را هزیمت کردند و از یاران وی میمون اعسر خوارزمی را با حدود سی کس اسیر گرفتند که ابو مسلم آنها را جامه پوشانید و زخمهایشان را مداوا کرد و آزادشان کرد.

در این سال جدیع بن علی کرمانی کشته شد و آویخته شد.

سخن از خبر کشته شدن

جدیع بن علی کرمانی

از این پیش از کشته شدن حارث بن سربیع سخن آورده ایم و اینکه کرمانی بود که او را کشت. وقتی کرمانی حارث را بکشت، با کشتن وی مرو برای وی صافی

شد و نصر بن سیار از آنجا دور شد و به ابرشهر رفت و کار کرمانی نیرو گرفت چنانکه گفته اند نصر بن سیار سلم بن احوز را به مقابله او فرستاد که با سپاهیان و سواران نصر برفت تا با یاران کرمانی تلافی کرد و یحیی بن نعیم، ابوالمیلا، را بدید که با هزار کس از مردم ربیعہ ایستاده بود. محمد بن مثنی نیز با هفتصد کس از سواران ازد بود ابن حسن بن شیخ ازدی با هزار کس از جوانان نشان بود و جزمی سفدی با هزار کس از ابنای یمن.

راوی گوید: چون دو گروه مقابل شدند، سلم بن احوز به محمد بن مثنی گفت: «ای محمد پسر مثنی بگو این ملاح به طرف ما آید.» محمد به سلم گفت: «ای روسپی زاده به ابوعلی چنین می گویی؟» آنگاه جماعت در هم ریختند و با شمشیرها به نبرد پرداختند که سلم بن احوز هزیمت شد و از یاران وی بیشتر از یکصد کس کشته شد از یاران محمد نیز بیشتر از بیست کس کشته شد. هزیمت یاران نصر پیش وی رسیدند و عقیل بن معقل بدو گفت: «ای نصر، عربان به شامت افتاده اند، اکنون که چنین کرده ای بکوش و بی دریغ تلاش کن.»

گوید: نصر، عصمه بن عبدالله اسدی را فرستاد که به جای سلم بن احوز ایستاد و بانگ زد: «ای محمد خواهی دانست که ماهی سگ ماهی را مغلوب نمی کند.»

محمد گفت: «ای روسپی زاده با ما روبرو شو.» و به محمد سفدی گفت که با مردم یمنی به مقابله او رفت و نبردی سخت کردند که عصمه هزیمت شد و پیش نصر ابن سیار رفت، از یاران وی چهارصد کس کشته شده بود. پس از آن نصر بن مالک تیمیمی را فرستاد که با یاران خود برفت و بانگ زد که ای پسر مثنی اگر مردی به هموردی من آید، او و به هموردی آمد که تیمیمی ضربتی به شانه اش زد و کاری نساخت.

محمد بن مثنی وی را با گرز بزد و سرش را بشکست.

کار نبرد بالا گرفت و نبردی سخت کردند که از نبردهای بزرگ بود.

یاران نصر هزیمت شدند. هفتصد کس از آنها کشته شده بود. از یاران کرمانی نیز سیصد کس کشته شده بود. شر همچنان درمیان بود تا وقتی که همگی سوی دو خندق رفتند و نبردی سخت کردند.

گوید: وقتی ابو مسلم به یقین دانست که هریک از دو گروه از دیگری کشتار بسیار کرده و کمکی برای آنها نمی رسد بنا کرد نامه‌ها به شبیان مینوشت اما به فرستاده می گفت راه خویش را از طرف مضریان کن که متعرض تومی شوند و نامه‌ها پت را می گیرند. مضریان نامه‌ها را می گرفتند و در آن می خواندند که من میدانم که مردم یمنی وفاندارند و خیری در ایشان نیست به آنها اعتماد مکن و بر آنها تکیه مکن که امیدوارم خدا چنان پیش آرد که تو دوست داری، اگر بمانم یک موویک ناخن از آنها به جا نمی گذارم.

گوید: فرستاده دیگر روان می کرد از راه دیگر با نامه‌ای که در آن سخن از مضریان بود و ستایش یمنیان به همان ترتیب، چندان که هر دو گروه دلبسته اوشدند. به نصر بن سیار و به کرمانی نیز می نوشت که امام سفارش شما را به من کرده و من از رای وی درباره شما تجاوز نمی کنم.

گوید: ابو مسلم به ولایتها نیز درباره اظهار دعوت نوشت. نخستین کسی که سیاه پوشید چنانکه گفته اند اسید بن عبدالله بود که در نساء بانگ یا محمد و یا منصور بر آورد. مقاتل بن حکیم و ابن غزوان نیز با وی سیاه پوشیدند. مردم ایبورد و مردم مرورود و دهکده‌های مرو نیز سیاه پوشیدند.

گوید: پس از آن ابو مسلم بیامد و مابین خندق نصر بن سیار و خندق جدیع کرمانی جای گرفت که دو گروه از وی بیمناک شدند و یارانش فزونی گرفتند. نصر ابن سیار به مروان بن محمد نامه نوشت و وضع ابو مسلم و قیام وی را و اینکه یاران و پیروان او بسیار شده اند و سوی ابراهیم بن محمد دعوت می کند به وی خبر داد و چند شعر نوشت که مضمون آن چنین بود:

«میان خاکسترها جرعه آتشی می بینم
 «که درخور آنست که شعله‌ای داشته باشد
 «آتش را با دوچوب روشن می کنند
 «وجنگ از سخن آغاز می شود
 «از سرشگفتی باخویشتن گفتم
 «ای کاش می دانستم
 «که امیه بیدار است یا به خواب؟»

مروان بدو نوشت: حاضر چیزها می بیند که غایب نمی بیند، تو تولی را
 که آنجا هست ببر.»

نصر گفت: «بارتان به شمامی گوید که کمکی به نزدوی نیست.» و نامه‌ای به یزید
 ابن عمر بن عبیره نوشت و از او کمک خواست و شعری چند به او نوشت که مضمون
 آن چنین بود:

«به یزید خبر دهید
 «و بهترین سخن آنست که راست تر باشد
 «ومن دانسته‌ام که در دروغ خیری نیست
 «که خراسان سرزمینی است که در آنجا
 «تخم‌ها دیده‌ام که اگر جوجه شود
 «گفتارهای شگفت آور نخواهی شنید
 «جوجه‌های دو ساله هست
 «که بزرگ شده و پر در آورده
 «اما هنوز به پرواز نیامده
 «اگر به پرواز آید و برای آنها چاره‌ای نجویند
 «آتش نبردی برافروزند

«وجه آتشی.»

یزید گفت: «غلبه جزیه فزونی نباشد اما مرد به نزد من نیست.»

نصر به مروان نامه نوشت و خبر ابو مسلم و قسیام و نبرد وی را و اینکه سوی ابراهیم بن محمد دعوت می کند به او خبر داد. مروان این نامه را وقتی بدید که فرستاده ابو مسلم به نزد ابراهیم پیش وی آمده بود که از پیش ابراهیم با نامه وی به ابو مسلم که جواب نامه او بود باز می گشته بود. ابراهیم ضمن نامه ابو مسلم را لعن می کرد و دشنام می داد که چرا فرصتی را که نصر و کرمانی به وی داده اند از دست داده و بدو دستور می داد که همه عربان خراسان را بکشد.

گوید: وقتی فرستاده این نامه را به مروان داد، مروان به ولید بن معاویه بن عبدالمک که عامل دمشق بود نامه نوشت و بدو دستور داد که به عامل بلقا بنویسد که سوی کرار حمیمه رود و ابراهیم بن محمد را بگیرد و بند بر او نهد و با گروهی سوار به نزد وی فرستد.

گوید: ولید کس پیش عامل بلقا فرستاد که هنگامی که ابراهیم در مسجد دهکده بود به نزد وی رفت و او را بگرفت و بازوهایش را بست و پیش ولید فرستاد که او را به نزد مروان فرستاد و مروان او را به زندان کرد.

سخن به حدیث نصر و کرمانی باز می گردد:

راوی گوید: وقتی اختلاف میان نصر و کرمانی بزرگ شد ابو مسلم کس پیش کرمانی فرستاد که من با تو ام. کرمانی این را پذیرفت و ابو مسلم بدو پیوست. این کار بر نصرگران آمد و کس پیش کرمانی فرستاد که ای تو! فریب مخور که به خدا بر تو و یارانت بیمناکم بیامتا که کنیم و وارد مرو شویم و میان خودمان مکتوبی درباره صلح بنویسیم، که می خواست میان وی و ابو مسلم جدایی آرد.

گوید: پس کرمانی به منزل خویش رفت و ابو مسلم در اردوگاه بماند پس

از آن کرمانی برون شد قبایلی خشکشونه^۵ به تن داشت و با یکصد سوار در میدان باستان. آنگاه کس پیش نصر فرستاد که یا تا آن مکتوب را میان خردمان بنویسیم، نصر وی را غافل دید و پسر حارث بن سربج را با حدود یکصد سوار سوی او فرستاد که در میدان تلاقی کردند و مدتی دراز نبرد کردند. پس از آن ضربت نیزه‌ای به تهبگاه کرمانی رسید که از مرکب خویش بیفتاد یارانش از اودقاع کردند تا وقتی تاب مقاومتشان نماند. نصر کرمانی را بکشت و او را با ماهی‌ای بیاویخت. پسرش علی که به ابو مسلم پیوسته بود بیامد، جمعی انبوه فراهم آورده بود و با آنها سوی نصر بن سبیر رفت و با وی نبرد کرد تا از دارالاماره برونش کرد که سوی یکی از خانه‌های مرو رفت. آنگاه ابو مسلم بیامد تا وارد مرو شد. علی بن جدیع کرمانی پیش وی آمد و سلام امارت گفت و اعلام کرد که با وی است و آماده یاری وی و گفت: «دستور خویش را با من بگوی.»

ابو مسلم گفت: «به کار خویش مشغول باش، تا دستور خویش را با تو بگویم.» در این سال عبدالله بن معاویه بن طالبی بر فارس تسلط یافت.

سخن از تسلط عبدالله بن معاویه بر فارس و سبب آن

عاصم بن حفص تمیمی گوید: وقتی عبدالله بن معاویه در کوفه هزیمت شد سوی مداین رفت و مردم مداین با وی بیعت کردند. پس از آن گروهی از مردم کوفه پیش وی آمدند که سوی جبال رفت و بر آنجا و بر حلو ان و قومس و اصفهان وری تسلط یافت و غلامان مردم کوفه پیش وی رفتند. وقتی بر این نواحی تسلط یافت در اصفهان بماند.

۵ کلمه معتن، قالب کلمه بیاری می‌نماید. در چند فرهنگ پارسی که دیدم نبود. خشکشانه هت کنایه از غرور که شاید خشکشونه تلفظی از آن باشد و با کمی تقریب، قبای خشکشونه قبایلی گرانقدر و معنقش باشد که پوشیدنش مایه غرور شود. الله جای تأمل است. م.

گوید: وچنان بود که محارب بن موسی وابسته بنی یشکر در فارس منزلتی بزرگ داشت. پیاده و نعلین به پا سوی دارالاماره اصطخر رفت و عامل آنجا را که از جانب ابن عمر بود برون راند و به یکی عماره نام گفت: «با کسان بیعت کن.»

گوید: مردم استخر بدو گفتند: «برچه بیعت می کنی؟»

گفت: «برهرچه بخواید وهرچه نخواهید.»

گوید: پس باوی برای ابن معاویه بیعت کردند و آنگاه محارب سوی کرمان رفت بویدانها حمله کرد و در حمله خویش شترانی به دست آورد که از آن ثعلبه بن حسانه مازنی بود و آنرا براند و بازگشت. پس از آن ثعلبه به طلب شتران خویش برون شد و به دهکده خود رفت که اشهر نام داشت.

گوید: یکی از غلامان ثعلبه با وی بود که بدو گفت: «می خواهی محارب را به غافلگیری بکشی؟ اگر خواهی من او را ضربت بزنم و تو کسان را از من بداری و اگر خواهی تو او را ضربت بزنی و من کسان را از تو بدارم.»

گفت: «وای تو، می خواهی کشته شوی و شترها بروی و آن مرد را نبینیم.»

گوید: آنگاه ثعلبه پیش محارب رفت که به وی خوش آمدگفت و پرسید:

«حاجت تو چیست؟»

گفت: «شترانم.»

گفت: «بله آنرا گرفته ام، اما آنرا نمی شناسم، تومی شناسی شتران خویش را بگیر.»

پس ثعلبه شتران خویش را بگیرفت و به غلامش گفت: «از این آنچه تو

می خواهستی بهتر است.»

گفت: «اگر گرفته بودیم بهتر بود.»

گوید: آنگاه سرداران و امیران مردم شام به محارب پیوستند و او سوی مسلم

ابن مسیب رفت که عامل شیرازی بود از جانب ابن عمر و او را بکشت و این به سال صدویست و هشتم بود.

پس از آن مجارب به اصفهان رفت. عبدالله بن معاویه را به استخر فرستاد و برادر خویش حسن را بر جبال گماشت. عبدالله برفت و در دیری در یک میلی استخر جای گرفت و برادر خویش یزید را نیز بر فارس گماشت و آنجا بود. کسان از بنی هاشم و دیگران سوی وی رفتند و او خراج گرفت و عاملان فرستاد. منصور بن جمهور و سلیمان بن هشام بن عبدالملک و شیبان بن حلس شیانی خارجی نیز با وی بودند.

گوید: ابوجعفر، عبدالله، و عبدالله و عیسی پسران علی نیز به نزد ابن معاویه رفتند. وقتی یزید بن عمر بن هبیره به عراق آمد نباته بن حنظله کلایی را به مقابله عبدالله بن معاویه فرستاد. سلیمان بن حبیب خبر یافت که ابن هبیره نباته را بر اهواز گماشته و داود بن حاتم را فرستاد که در کربج دینار اقامت گرفت که نباته را از اهواز بدارد.

نباته بیامد و با وی نبرد کرد. داود کشته شد و سلیمان سوی شاپور گریخت که کردان آنجا بودند و بر شهر تسلط داشتند و مسیح بن حواری را برون کرده بودند.

گوید: سلیمان با کردان نبرد کرد و آنها را از شاپور برون راند و خبریعت را برای عبدالله بن معاویه نوشت. عبدالرحمان بن یزید بن مهلب گفت: «با تو وفا نمی کند می خواهد ترا از خویشتن بدارد و شاپور را بخورد به او بنویس که اگر راست می گوید سوی تو آید.»

گوید: عبدالله بن معاویه به سلیمان نوشت که بیامد و به یاران خویش گفت: «با من در آید و اگر کسی مانعتان شد با وی نبرد کنید.»

پس وارد شد و به ابن معاویه گفت: «من از همه کس نسبت به تو مطیعترم.»

گفت: «به کار خویش باز گرد.» و او باز گشت.

گوید: پس از آن محارب بن عیسی به رقابت با ابن معاویه برخاست و گروهی را فراهم آورد و سوی شاپور رفت. پسر وی مغلذ بن محارب در شاپور به زندان بود که یزید بن معاویه او را گرفته بود و بداشته بود. وی به محارب گفت: «پسر تو در دست او است و با وی نبرد می کنی مگر نمی ترسی که پسرت را بکشد.» گفت: «خدایش دور بدارد.»

گوید: یزید با محارب نبرد کرد و محارب هزیمت شد و سوی کرمان رفت و آنجا بیود تا محمد بن اشعث بیامد و بدو پیوست. سپس با ابن اشعث نیز به رقابت برخاست که وی را با بیست و چهار پسرش کشت.

گوید: عبدالله بن معاویه همچنان در استخر بیود تا ابن ضباره با داود بن یزید هبیری به مقابله وی آمدند. ابن معاویه بگفت تا پهل کوفه را بشکستند ابن هبیره، معن بن زائده را از راه دیگر فرستاد. سلیمان به ابان بن معاویه بن هشام گفت: «قوم سوی تومی آیند.» گفت: «دستور نبرد با آنها راندارم.»

گفت: «هرگز به تو دستور نخواهند داد.»

پس سوی آنها رفت و به نزدیک مروشاذان با آنها نبرد کرد. معن بن زائده رجزی می خواند به این مضمون:

«امیر قوم فریکار و نیرنگ باز نیست

از مرگ گریخت و به چنگ مرگ افتاد.»

ابن مقفع بادیگری گفت: «شعر چنین است: از مرگ گریخت و در چنگ آن افتاد دانسته گنتی؟»

گفت: «دانسته گفتم.»

گوید: پس از آن ابن معاویه هزیمت شد و معن دست از آنها برداشت. یکی از خاندان ابولهب در نبرد گاه کشته شد و چنان بود که می گفته بودند: یکی از بنی هاشم

در مرو شاذان کشته می‌شود. اسیر بسیار گرفتند و ابن ضباره گروه بسیاری را بکشت. گویند: از جمله کسانی که آنروز کشته شدند حکیم الفرد، ابوالمجد، بود و به قولی وی در اهواز کشته شد، نباته او را کشت.

گوید: وقتی ابن معاویه هزیمت شد، شیبان سوی جزیره ابن کاوان گریخت و منصور بن جمهور سوی سند گریخت و عبدالله بن یزید سوی عمان، و عمرو بن سهل بن عبدالعزیز سوی مصر. بقیه اسیران را به نزد ابن هبیره فرستادند.

حمید طویل گوید: این اسیران آزاد شدند و از آنها بجز حصین بن وعله سدوسی کسی را نکشت و چون دستور کشتن وی را داد حصین گفت: «از جمله اسیران من کشته می‌شوم؟»

گفت: آری، تو مشرکی، تو بودی که ضمن شعری گفته بودی: «اگر خورشید را فرمان دهم طلوع نکند.»

گوید: ابن معاویه در هزیمت خویش سوی سیستان رفت سپس به خراسان رفت. منصور بن جمهور سوی سند رفت، مثنی بن زائده و عطیه ثعلبی و دیگر مردم بنی ثعلبه از پی او رفتند اما به وی نرسیدند و باز گشتند.

گوید: حصین بن وعله سدوسی با یزید بن معاویه بود که او را رها کرد و پیش عبدالله بن معاویه رفت. مورع سلمی او را اسیر کرد، دیدش که وارد بیشه‌ای می‌شد و او را گرفت و پیش معن بن زائده برد معن او را پیش ابن ضباره فرستاد و ابن ضباره او را به واسط فرستاد.

گوید: پس از آن ابن ضباره سوی عبدالله بن معاویه رفت که در استخر بود و بر کنار نهر استخر مقابل وی جا گرفت. ابن صحصح با هزار کس از نهر عبور کرد. ابان بن معاویه بن هشام که از یاران عبدالله بن معاویه بود با شامیانی که از جمله یاران سلیمان بن هشام با وی بودند به مقابله وی رفت و نبرد کردند. ابن نباته به طرف پل رفت و خارجیانی که با ابن معاویه بودند به مقابله آنها رفتند، اما ابان و خارجیان

هزیمت شدند و هزار کس از آنها را اسیر گرفتند و پیش ابن ضبارة بردند که آزادشان کرد.

گوید: در آن روز عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را جزو اسیران گرفتند، ابن ضبارة نسب وی را بدانست و گفت: «تو که خلافت امیر مؤمنان را می دانستی چرا پیش ابن معاویه آمده بودی؟»

گفت: «دینی به عهده داشتم که ادا کردم.»

گوید: حرب بن قطن کسنانی به پا خامت و گفت: «خواهر زاده ماست.» که عبدالله را بدو بخشید و گفت: «من کسی نبودم که برضد یکی از قریش اقدام کنم.»

آنگاه ابن ضبارة بدو گفت: «از کسی که پیش وی بوده ای عیبها می گرفتند آیا چیزی از آن می دانی؟»

گفت: «آری.» و عیب او گفت و یارانش را به لواط منسوب داشت.

گوید: پس از آن پسرانی را به نزد ابن ضبارة آوردند که قباهای قهستانی رنگارنگ به تن داشتند و آنها را که شمارشان بیشتر از یکصد بود بمعرض کسان بداشت. تا آنها را ببیند.

پس از آن ابن ضبارة عبدالله بن علی را همراه برید سوی ابن هبیره فرستاد که اخبار خویش را با وی بگوید. ابن هبیره او را با سپاهیان شام سوی مروان فرستاد که از پیش عیب وی می گفته بود.

گوید: ابن ضبارة در بیابان کرمان از پی عبدالله بن معاویه بود که ابن هبیره از کشته شدن ابن نباته خبر یافت و او کرب بن مصقله و حکم بن ابی الایض عیسی و ابن محمد سکونی را که همگی سخنگوی بودند پیش ابن هبیره فرستاد که از ستایش ابن ضبارة سخن گفتند که بدو نوشت با کسان سوی فارس رو، سپس نامه ابن هبیره آمد که سوی اصفهان رو.

در این سال ابو حمزه خارجی از جانب عبدالله بن یحیی طالب الحق در مراسم حج حضور یافت و حکمیت خاص خداست گفت و مخالفت مروان بن محمد را آشکار کرد.

سخن از حضور ابو حمزه خارجی در مراسم حج

موسی بن کثیر وابسته خارجیان گوید: وقتی سال صدویست و نهم به سر رسید یکباره کسان در عرفه عمامه‌های سیاه خرقانی را دیدند که بر سر نیزه‌ها بود، آنها هفتصد کس بودند و کسان از دیدنشان وحشت زده شدند و گفتند: «شما کیستید و کارتان چیست؟» گفتند که مخالف مروانند و خاندان مروان، و از آنها بی‌زاری می‌کنند.

گوید: عبدالواحد بن سلیمان که در آن وقت عامل مدینه و مکه بود کس فرستاد و درباره صلح با آنها سخن کرد، گفتند: «ما کار حج خویش را بیشتر اهمیت می‌دهیم و بدان بیشتر دلبستگی داریم.» پس با آنها صلح کردند که تا روز بعد از ختم مراسم همه از همدیگر در امان باشند. پس جداگانه در عرفه توقف کردند. عبدالواحد بن سلیمان ابن عبدالملک بن مروان کسان را برد و چون در منی جای گرفتند عبدالواحد را پشیمان کردند و گفتند: «درباره آنها خطا کردی اگر حج گزاران را برضد آنها واداشته بودی بیشتر خورندگان یک سر نبودند.»

گوید: ابو حمزه در قرین الثعالب جای گرفت و عبدالواحد در خانه حکومت جای گرفت. آنگاه عبدالواحد، عبدالله نواده حسن بن علی و محمد نواده عثمان و عبدالرحمان بن قاسم نواده ابو بکر و عبیدالله نواده عمر بن خطاب و ربیع بن ابی-عبدالرحمان و کسانی امثال آنها را سوی ابو حمزه فرستاد که بنزد وی رفتند. ابو حمزه روپوش پنبه‌ای کلفتی به تن داشت. عبدالله بن حسن و محمد بن عبدالله کسان را برای وی نام بردند. نسب آنها را پرسید که نسب خویش را بگفتند که روی ترش کرد و آنها را ناخوش داشت آنگاه از عبدالرحمان بن قاسم و عبیدالله بن عمر پرسش کرد که

نسب خویش را بگفتند و روی، خوش کرد و بررویشان بخندید، و گفت: «به خدا ما برای آن قیام کرده‌ایم که مطابق روش پدران شما عمل کنیم.»

عبدالله بن حسن گفت: «به خدا ما نیامده‌ایم که پدران ما را بریکدیگر برتری دهی، بلکه امیر، ما را با پیامی پیش تو فرستاده و اینک ربیعه آن را به تومی گوید.» و چون ربیعه از شکستن پیمان سخن آورد ابو حمزه گفت: «بلج و ابرهه، هم اکنون، هم اکنون.» آن دو کس از سرداران وی بودند که روی بدانها کرد و گفت: «خدا نکند که ما پیمان بشکنیم یا کسی را بداریم، به خدا اگر گردنم را ببرند چنین نمی‌کنم باید مدت صلح میان ما و شما به سر رود.»

گوید: و چون گفته آنها را رد کرد برون شدند و به عبدالواحد خبر دادند و چون وقت ختم مراسم رسید عبدالواحد با نخستین گروه برفت و مکه را به ابو حمزه وا گذاشت که بی‌برد وارد آن شد.

هارون گوید: یعقوب بن طلحه لیشی چند شعر را که در نکوهش عبدالواحد گفته بودند برای من خواند.

گوید: اشعار از شاعری است که نامش را به یاد ندارم به این مضمون:

«گروهی که مخالف دین خدا بودند

«سوی حج گزاران آمدند

«اما عبدالواحد گریزان شد

«زنان را و امارت را رها کرد

«و چون شتر گمشده سرگردان شد.»

گوید: پس از آن عبدالواحد برفت و وارد مدینه شد و دیوان را خواست و سپاهبانی بر مردم مقرر کرد و ده درم بر مقرریشان افزود.

هارون گوید: این را ابو ضمیره، انس بن عیاض، برای من نقل کرد و گفت: «من جزو کسانی بودم که نام نوشتم سپس نام خودم را محو کردم.»

هارون گوید: عبدالواحد، عبدالعزیز نواده عثمان را بر مردم گماشت که برون شدند و چون به حره رسیدند چند شتر کشته آنجا دیدند و برفتند.

در این سال عبدالواحد بن سلیمان سالار حج بود. این را از ابو معشر آورده‌اند، و اقدی و جزا و نیز چنین گفته‌اند.

در این سال عامل مکه و مدینه عبدالواحد بن سلیمان بود. عامل عراق یزید بن عمر بن هبیره بود. قضای کوفه، چنانکه گفته‌اند، با حجاج بن عاصم محاربی بود و قضای بصره با عباد بن منصور. عامل خراسان نصر بن سیار برد و آنجا فتنه بود.

پس از آن سال صدوسی ام در آمد.

سخن از حوادثی که
به سال صدوسی ام بود

از جمله حوادث سال این بود که ابو مسلم وارد حصار مرو شد و در دارالاماره جای گرفت و علی بن جدیع کرمانی با وی درباره نبرد نصر بن سیار اتفاق کرد.

سخن از ورود ابو مسلم به دارالاماره مرو
و اتفاق با علی کرمانی بر نبرد نصر بن سیار

ابوالخطاب گوید: ورود ابو مسلم به حصار مرو و جای گرفتن وی در دارالاماره که مقر عاملان خراسان بود، به سال صدوسی ام بود، نه روز رفته از جمادی الاخر. به روز پنجشنبه.

گوید: و سبب همراهی علی بن جدیع با ابو مسلم آن بود که وقتی علی با نصر ابن سیار پیمان می کرد سلیمان بن کثیر پیش وی بود و بدو گفت: «ابو مسلم به تو می گوید: چگونه صلح با نصر بن سیار را که دیروز پدرت را کشته و آویخته

ناخوش نداری؟ گمان نداشتم که با نصر بن سیار در يك مسجد فراهم آید که آنجا نماز کنید.»

گوید: پس، کینه علی کرمانی بجنید و از رای خویش بگشت و صلح عربان در هم شکست.

گوید: وقتی صلحشان در هم شکست نصر بن سیار کس پیش ابو مسلم فرستاد و از او خواست که با مضر بن متفق شود. مردم ربیع و قحطان نیز به ابو مسلم چنین پیام دادند و چند روز پیام آوران در میانه بودند. ابو مسلم به آنها گفت که فرستادگان دو گروه بیایند تا یکی را برگزیند، و چنان کردند.

گوید: ابو مسلم به شیعیان گفت که ربیع و قحطان را برگزیند که حکومت از آن مضر است و آنها عاملان مروان جعدی هستند و هم آنها قاتلان یحیی بن زید بوده اند. و چون دو هیئت فرستادگان آمدند هبشت فرستادگان مضر: عقیل بن معقل بود و عبیدالله بن عبدربه، هر دو ان لثی، و خطاب بن سلمی و کسان دیگر. هبشت فرستادگان قحطان: عثمان بن کرمانی بود و محمد بن مثنی و سوره بن محمد کنندی و کسان دیگر.

گوید: ابو مسلم عثمان بن کرمانی و یاران او را برگفت که وارد بستان محتفز شدند، در آنجا فرش برای شان گسترده بودند که نشستند. ابو مسلم نیز در اطافی در خانه محتفز نشست و به عقیل بن معقل و یاران او، فرستادگان مضر، اجازه داد که پیش وی رفتند. هفتاد کس از شیعیان در اطاف با ابو مسلم بودند و او مکتوبی را که نوشته بود برای شیعیان خواند که یکی از دو گروه را برگزیند و چون از خواندن مکتوب فراغت یافت سلیمان بن کثیر به پاخواست و سخن کرد. وی سخندانی گشاده زبان بود و علی بن کرمانی و یاران وی را برگزید.

آنگاه ابو منصور، طلحة بن رزیق نقیب، به پاخواست. وی سخندانی فصیح بود و سخنانی همانند سلیمان بن کثیر گفت. پس از آن مزید بن شقیق سلمی به پاخواست و